**أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ، بِسْمِ الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

**وَالْعَصْرِ﴿۱﴾ إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴿۲﴾ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴿۳﴾**

سوره‌ی شریفه‌ی عصر که هم سوره‌ی کوتاهی است و هم خلاصه‌ی بسیاری از معارف قرآن در این سوره نهفته است؛ و خوب هم هست در نمازهایی که داریم، یکی از سوره‌هایی که گاهی ان‌شاءالله تلاوت بکنیم همین سوره باشد. هم کوتاه است و خیلی بیش از سوره‌ی توحید نیست که بگوییم اگر جایگزینش کنیم مشکلی پیش می‎آید! و هم معارف خوبی در آن نهفته است و توجّهات خوبی در آن داده شده است.

**نکات:** فرصت‎ها، نعمت است و قدردانی حقیقی هم این است که انسان از این فرصت‌ها، نعمت‌ها، آن‎جور که متناسب با آن نعمت هست استفاده بکند، برای این‎که گاهی قدر و اندازه‌ی یک نعمت مشخص بشود، خوب است آدم گاهی نبودِ این نعمت را تصور بکند. البته هر نعمتی این آفت در کنارش هست که انسان بعد از اندک زمانی به این نعمت عادت می‌کند، عادت که کرد دیگر بهره‌ی لازم را نمی‌برد، لذا نعمت به طور تدریجی از وی گرفته می‌شود، یا نعمت تبدیل به نقمت می‌شود و نتیجه، عکس می‌شود. قرار بود با این نعمت به سعادت برسد، شقاوت و گرفتاری از آن درمی‌آید.

**بحث:** خدای متعال می‌فرماید: إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ. حتماً انسان، در کاستی است. جنسِ انسان، این‌طوری است. پس قاعدتاً من و شما هم هستیم، این مطلب، خودش مطلب پیچیده‌ای است، خدای متعال در این قَسَم پای زمان را پیش می‌کِشد که گویا این قَسَم هم با این محتوا مناسبت دارد. ما اگر فقط به زمان و گذر آن توجه کنیم، خیلی روشن است که انسان در کاستی است. شما شخصی را فرض کنید که در این دنیا ۹۰ سال عمر برایش نوشته شده است؛ یک سال که می‎گذرد، یک سال از عمرش کم شده، بعد از دو سال، دو سال کم شده است. در حقیقت باید بگوییم از نظرِ سنی، کوچک‌شده. خودِ کلمه‌ی «خسر» یا مترادف‌های آن، به همین معنا است؛ وقتی سرمایه‎ای باشد و وقتی این سرمایه کم بشود، می‎گویند رو به کاستی است. قرآن هم می‌فرماید: إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ.

خودِ انسان، در کاستی است، مگر غیر از این است! من آب شدم، شدم خانه، من آب شدم، شدم نسل جدید، من دارم آب می‎شوم دیگر، من دارم آب می‌شوم. می‎گویم من عمرم را گذاشتم پای این خانه، یعنی در واقع خودم رفتم پای این خانه. این یک مطلبی است که قرآن این‌قدر با تاکید می‌فرماید. (وقتی ثروتم را از دست می‎دهم، انگار که از خودم کم شده است، یعنی کاستیِ آنچه متعلّق به من است را کاستیِ خود می‎پندارم، فرض کنید اگر آدم کنار رودخانه باشد، خودِ آدم پایش لیز خورده باشد و افتاده باشد در آب. بعد مثلاً یک کلاه خوبی هم سرش بوده است و این رفیقش هم خیلی چشمش این کلاه را گرفته بوده است و این رفیق مدام داد می‎زنَد که کلاهت را آب برد! آدم چی به او می‌گوید؟ می‌گوید مرد حسابی من خودم دارم از دست می‌روم تو می‌گویی کلاهت را آب برد؟).

ما کاستیِ آنچه را که مربوط به ما هست نمی‌توانیم تحمل‌کنیم، پس چه طور می‌توانیم کاستیِ خودمان را تحمل‌کنیم؟ به تعبیر قرآن إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ، نه به این معنی که [فقط] ضرر می‌کند، بلکه اصلاً انسان خودش در کاستی است.

آیا ما در زندگی بشر مطلبی مهم‌تر از این داریم که جلوی این کاستی را بگیریم؟ و این را تبدیل به افزایش بکنیم؟ بدترین رنج ما، رنج خود کاستگی است. حالا عجیب این است که چرا ما به این مطلب توجه نمی‌کنیم؟ چرا این درد، گویا دیگر حس نمی‌شود؟

ما این واقعیت را که قرآن می‌فرماید انسان در کاستی است، نمی‌توانیم تحمل‌کنیم. پس چطور در زندگی خیلی نَرم با این مسئله کنار آمده‌ایم؟ شاید ریشه‌های مختلف دارد، ولی ۲ تا ریشه دارد که به نظر می‌رسد ما می‌توانیم به آن‌ها توجه بکنیم:

۱. انسان به خیلی چیزها خودش را سرگرم کرده که او را تصنّعی از این نگرانی بیرون برده است، نه این‎که مطلب را حل کرده، بلکه تصنّعی از این موضوع بیرون برده است. به طور مثال، می‌رویم در وادی افزایش ثروت، این سرگرم شدن به این افزایش ثروت، ما را تصنّعی از این فضا بیرون برده است. انگار این [ثروت را] را با خودمان یک‎جور می‌بینیم، افزایش ثروت را افزایش خودمان می‎دانیم.

۲. شاید مطلبِ مهم‌تر، این است که ما به یک معنا گاهی نااُمید می‌شویم از این‎که جلوی این کاستی را بگیریم؛ یعنی در محاسبات معمولِ بَشَری وقتی این موضوع را بررسی می‎کنیم می‎بینیم گویا گریزی از این کاستی و تمام شدن، نیست؛ بااین‌حال اصلاً وجودِ ما این را نمی‎پذیرد. هزار بار هم که به ما بگویند [گریزی نیست]، همین است و فایده‌ای ندارد و ما قبول نمی‌کنیم. ولی صحنه را که نگاه می‌کنیم می‌بینیم گویا راهِ برون‎رفت از این مسئله وجود ندارد. مثل کسی که حکم اِعدامش را داده‌اند، داخلِ زندان هم برده‌اند، زنجیرش هم کرده‌اند و محافظ هم گذاشته‌اند. به ناچار با این واقعیت کنار می‎آید، نه این‎که او خواهانِ این واقعیت باشد یا خشنود از این واقعیت باشد. خب حالا ما در عالَمِ بشری در محاسبات عادی خودمان که نگاه می‌کنیم می‌بینیم هر کاری که بکنیم و هرچه بالا و پایین برویم گریزی از این کاستی نیست. وقتی انسان نااُمید شد گویا یک واقعیتِ تحمیلی بر انسان است که باید با آن کنار بیاید، یعنی باید به ناچار آن را بپذیرد. با همه‌ی تلخی و همه‌ی سنگینی که در این پذیرش وجود دارد...

شاید آن مطلبِ اول هم، یک‌جور سبک کردن تلخیِ این پذیرش است، یعنی خودِ آدم هم این کاستی را نمی‎پذیرد، اگر می‎توانست بپذیرد همان کاری را می‌کرد که بعضی‎ها می‎گویند زودتر خودمان را خلاص کنیم! و می‎روند خودکُشی می‌کنند، -که این کار، باز هم یک‌جورِ دیگر، با این قضیه دراُفتادن است- ولی چون نمی‌تواند این قضیه را بپذیرد سعی می‌کند به یک چیزهایی بپردازد که یک‌جوری بوی کاستی را ندهد، لااقل رنگِ این را نداشته باشد و حتی در آن، رنگِ ترقّی باشد. مثل یک آدمی که می‎خواهند او را اِعدام کنند، می‌گوید بگذار موسیقی گوش بدهیم نفهمیم تا آنجا چه جوری می‌رسیم، چشم‎هایم را ببندید تا این دار را نبینم، زمانِ اِعدام را به من نگویید؛ ما گویا این کار را داریم می‌کنیم و این، چیزی را عوض نمی‎کند، هیچ‌چیزی عوض نمی‌شود، بالأخره ما در کاستی هستیم و این کاستی را به هیچ نحوی نمی‌توانیم بپذیریم و هیچ جوری تحمّل نمی‌شود و خودِ همین رنج و تلخی، همه‌ی زندگی ما را تحت‌الشّعاع قرار می‎دهد.

با این ۲ آفتی که گفتیم، گاهی انسان به بن‎بست می‌‎رسد؛ نه این‎که الزاماً آدم، کافر باشد، نه، گاهی مؤمن هم هست ولی به این نتیجه رسیده است که بن بست است و بعد هم با این نتیجه‎گیری، خودش را با خیلی محاسباتِ دیگر سرگرم می‎کند و چون جاهای دیگر سَرَش را گرم کرده، به این موضوعِ اساسی نمی‌پردازد.

در حسابِ معمول، بشر مرگ را نقطه پایان می‎بیند، حالا پایان، چه در اَصلِ هستی باشد، یا پایان ازاین‌جهت باشد که بعدش را بدبختی می‎بینند. در حیطه‌ی حساب عادی بشری که من و شما جزء این بشر هستیم، ما این کاستی را، می‎بینیم. روی همین حساب است که غرب این‌همه سرگرمی را برای بشر درست کرده است. علّت اساسی‌ همه سرگرمی این است که (نمی‎خواهند) خودشان را در یک کاستیِ ناخواسته‌ ببینند. ما هم به اشتباه فکر کرده‎ایم به این سرگرمی‎ها نیاز داریم، درحالی‌که ماها نیاز نداریم. درهرصورت این، مطلبِ مهمّی است که انسان چه مؤمن باشد چه کافر با همه‌ی وجودش می‎خواهد از این کاستی خودش را نجات بدهد.

به این دقت کنید که وقتی خدای متعال می‌فرماید: إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ، فعلاً، اصلاً بحثِ آینده و این‎ها نیست. بحث، این است که همین چیزی که ما رو به کاستی می‎یابیم، اگر ورق برگردد و وقتی برگشت، همان طوری که کاستی محسوس هست، آن وقت این‌طرفش ربح و سود و رشد هم باید محسوس باشد. اصلاً بحث آینده و این‎ها نیست، مثل این‎که من توی بازار هستم. دارم می‌بینم مدام سرمایه را از دست می‎دهم و حالا که ورق برگشت دارم می‌بینم سرمایه بالا می‎آید، دیگر سرمایه که حفظ شد، کم‌کم نه تنها به رونق می‎رسد، به سود هم می‌اُفتد.

در آیات بعد خدای متعال این مژدگانی بزرگ را به ما می‎دهد که این‌طور که معمولِ انسان‌ها فکر می‌کنند، این مسئله تنها به سمتِ بن بست نیست. یک چیزی در وجود ما نهفته است که می‎توانیم جلوی این کاستی را بگیریم، بلکه این کاستی را به فزونی تبدیل کنیم. آیه‎ی إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا... به‌خصوص، و خیلی جاهای دیگر از قرآن، این در را به روی ما باز می‌کند که راهی هست. درست است، ما در شرایط عادی و معمولی رو به کاستی هستیم ولی یک راهی هست انسان جلوی این کاستی را بگیرد و آن را تبدیل به فزونی کند. چه مژدگانی‎ای برای بَشَر بالاتر از این هست؟

[البته] دقت کنید! ما جزئیاتش را بحث نکردیم؛ که حالا خودِ کاستی چی هست، خودِ افزایش و رشد چی هست؟ ممکن است بعد، اصلاً حقیقتِ کاستی را جورِ دیگری ببینیم، که انسان آن موقعی در افزایش است که خودش را در کاستی می‌بیند و آن موقعی در کاستی است که این حال را از دست می‎دهد، البته این حال را که از دست می‎دهد به جهتِ همان سرگرمی‌هایی است که عرض کردیم.

لذا خوب است دوستان یک مقدار توجّهشان به مناسبت‌های مختلف به این معنا باشد. حالا من یک مثالی بزنم: شما یک دانه یا یک هسته‌ای را در نظر بگیرید، این دانه یا هسته، فرض کنید دانه یا هسته‌ی خرما باشد، ما این هسته‌ی خرما را به‌عنوان هسته‌ی خرما و خرما به آن نگاه می‌کنیم، یک وقتی همین را می‌بَریم و آسیابش می‌کنیم، آن وقت دیگر این هسته را از حقیقتِ خودش انداخته‎ایم. این، دیگر نه خرماست و نه هسته‌ی خرما و نه درخت خرما؛ یک وقت هست همین هسته‌ی خرما را زیرخاک می‌گذاریم، شرایط پیرامونش را هم فراهم می‌کنیم، این هسته‌ی خرما به‌عنوان خودش، الآن در رشد است؛ درحالی‌که آنجا هسته‌ی خرما - به‌عنوان هسته‌ی خرما، - در کاستی و نابودی بود. یعنی این هسته‌ی خرما الآن در درونِ زمین است و داریم به او آب می‎دهیم، بر حسب ظاهر، ۴ سال دیگر اگر بیاییم سراغش، دیگر هسته‌ی خرمایی نیست، یعنی این هسته‌ی خرما به حسابِ این ظاهرش، دیگر، نیست، ولی هیچ‌کسی هم نمی‎گوید آن هسته‌ی خرما نابود شده است، اتفاقاً می‎گویند این هسته‌ی خرما رشد کرده است، یعنی - به‌عنوان هسته‌ی خرما و خرما - رشد کرده است‎؛ درحالی‌که شما ممکن است همان هسته‎ی خرما را صد سال نگه‌دارید؛ اگر همین‌جوری نگه‎اش دارید، رشد ندارد، ممکن است آسیابش کنید، ۱۰ سال نگه‌دارید، اگر آسیابش کردید، دیگر، هسته هم نیست، آن طرف تر رفته و لذا دیگر بالکُل، زمینه‌ی رشد از آن گرفته می‌شود، دیگر آن‎وقت، اَزَش خرما هم در نمی‎آید. لذا دوستان یک توجّهی بفرمایند و این‌ها را جدّی بگیرند، ما این‌همه این در و آن در می‌زنیم، کارهای گوناگون، حساب و کتاب‌های گوناگون، براَنداز می‌کنیم، کم و زیاد می‌کنیم، سود و زیان می‌کنیم... بنده الآن خودم به‌عنوان یک انسان - که انسان هم یک موجودی است که می‌یابد در دگرگونی است، دگرگونی روشن است دیگر، لذا کاستی دارد افزایش دارد - من الآن در کدام مسیرم؟ اگر در مسیر افزایش و رشد هستم چقدر است؟ چه جور است؟ با حساب است؟ بی‌حساب است؟ روی نظم و قاعده است؟ همین‌جوری خودرو است؟ اگر در مسیر رشد نیستم، دارم و دارم کم می‌شوم، چه جوری دارم کم می‌شوم؟ این که کم می‌شوم مطلبی است که باید ماها به آن توجه بکنیم، منظور بنده هم این نیست که برویم کتاب مطالعه کنیم، نه، آدم به خودش برگردد، به خودش برگردد، یک وقت‌هایی را بگذارد، یکی دو دقیقه، همین آیه‌ی شریفه‎ی إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ را با خودش یک زمزمه‌ای بکند، ممکن است یک بیت شعری هم یادش بیاید، این‌ها، آرام‌آرام، اُمید است انسان را به یک سرانجام روشنی برساند، والا اگر انسان همین‌جوری سَرَش را پایین بیندازد و هرچه آمد و هرچه شد و این‎ها...، معلوم نیست انسان را به‌جای روشنی برساند. کما این‎که در هیچ کارِ دیگری هم ما این‎جوری به‌جایی نمی‌رسیم...

در جاهای دیگر که ما یک کاستی و زیانی را احساس می‌کنیم، چه جور خود را از این زیان و کاستی بیرون می‌کِشیم؟ آغازش توجه به اَصلِ همین قضیه است. یعنی این که کسی از کاستی و زیان بیرون می‎آید، که توجّه به (خودِ) کاستی و زیان دارد. هر چه توجّهش جدّی‌تر باشد اُمیدِ این‎که از این کاستی و زیان بیرون بیاید بیشتر است.

حتّی یک کتاب که در توصیف گرسنگی است، بیاید گرسنگی و علّت گرسنگی را تبیین بکند، راه‌های رفع گرسنگی را تبیین بکند، هیچ‌وقت خواندنِ این کتاب، علّتِ شام خوردن ما نمی‎شود، چون اینجا همه‌اش فقط (نوشته‎ای) از گرسنگی است؛ ولی من حتّی خواب هم اگر باشم، گرسنگی و غارّ و غورّش و فشارش من را بیدار می‌کند. (یعنی توجّه به همین گرسنگی ما را بیدار می‎کند)، تا بیدار می‌شوم می‎گویم بابا یک چیزی نیست بخوریم؟! از بین رفتیم!

در خوردن چه جور این قضیه اتفاق می‌افتد؟ توی بحث‌های دیگر هم همین صادق هست. یعنی به گوشه گوشه‌هایش همه توجه دارند ولی به خودش چرا توجه نمی‎کنند؟ چرا یک‌بار برنمی‌گردم به خودم با همه‌ام نگاه کنم - نه با همه‌ی تفصیلی‎ام، چون همه‌ی تفصیلی را بعید است حالا حالاها کسی به آن برسد - بلکه همین همه‎ی اِجمالی‎ای که از خودم درک می‎کنم، با کلمه‎ی "من"، با کلمه‎ی "خودم"، یا اصلاً اسمم را بگویم، که علی آقا تو اصلاً معلوم است کدام سمتی داری می‎روی؟ روشن است که داری آب می‎شوی. البته آدم می‌فهمد که یک جایگزین باید بیاید، چون، این را که نمی‌تواند نگه دارد. در پایان لُبّ مطلب ما در این جلسه همین بود که ما کاستی را در خودمان می‌یابیم و این کاستی را نمی‌خواهیم باشد و نمی‎توانیم تحمل‌کنیم.

**«أَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمِّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و عَجِّل فَرَجَهُم»**